

نامه‌هایی در اسارت

بخش‌هایی از خاطرات مجید شاه‌حسینی، به مناسبت انتشار کتاب «چمدان سفید»

۸

در اردوگاه‌های اسیران عراقی در ایران، کارگاه‌های زیادی تشکیل شده بود؛ کارگاه‌های نجاری، آهنگری، فرش‌بافی، دامداری، کشاورزی و ساخت و ساز. اسیران بنا به ذوق و علاقه‌شان در این کارگاه‌ها آموزش می‌دیدند، کار می‌کردند و حقوق می‌گرفتند. در مدتی که اسیران عراقی در ایران بودند، ۲۰ هزار نفر از آنها در کلاس‌های نهضت سوادآموزی باسواد شدند. ۹۰۰ نفر، حافظ کل قرآن شدند. برای ۴۷۲۵ نفر از آنها عینک طبی تهیه و ۸۵۹۰ دست دندان مصنوعی هم به آنها تحویل داده شد.



نامه‌های زیبای عروسی

خبر عروسی دختر یا پسر و خواهر و برادر اما آسایشگاه را دچار شور و شفع می‌کرد. آن وقت اسیران با جیره شکر خود، پارچ شربتی درست می‌کردند و جشن کوچکی می‌گرفتند. به هر حال همه جور نامه‌ای وجود داشت؛ از نامه‌های عاشقانه و عاطفی سرشار از حس دل‌نگانی تا نامه‌های آتشین دعوت به ایستادگی و مبارزه با دشمن که بعضی‌های‌شان دچار سانسور می‌شدند و بعضی‌ها هم به سلامتی به دست اسیر یا خانواده‌اش می‌رسید. بعضی‌ها هم ذوق هنری‌شان در اردوگاه‌ها گل می‌کرد و آیات خوشنویسی شده قرآن یا طرح و نقاشی برای خانواده‌شان می‌فرستادند. اسیرانی که طراز بودند هم گاهی نامه‌های طنز برای عزیزان‌شان می‌فرستادند و روحیه بالا و شکست‌ناپذیری خود را به رخ می‌کشیدند. گاهی بعضی از اسیران که دل‌تنگ امام خمینی و آیت‌الله‌خامنه‌ای یادِ دیگر مسئولان وقت بودند، دست به نامه می‌شدند. برای اینکه بتوانند از تیغ سانسور در امان باشند، امام را با نام «پدر بزرگوار» یا «آقا روح‌الله» و آیت‌الله‌خامنه‌ای را با نام «عمو علی» مخاطب قرار می‌دادند؛ آنها هم جواب نامه‌رامی دادند.

من زنده‌ام

«من زنده‌ام!»، شاید این جمله کوتاه به نظر ساده و معمولی برسد اما یک دنیا حرف و سخن و احساس درون خود دارد. از عشق و محبت حرف می‌زند و از دل‌تنگی و دلواپسی! این جمله می‌خواهد بگوید من هستم، چشم به روزهایی دارم که بیایم و شمارا ببینم. از این زندان و حصار و بند و اسارت بیرون بیایم و خودم را بسپارم به دستان مهرآزادی. می‌خواهد بگوید خسته‌ام از این همه درد و رنج و دوری و تنهایی؛ بی‌تابم از ندیدن چهره شما و نشنیدن صدای تان. انتظار چه سخت و طاقت فرسا ست. بی‌شمار بودن در این محیط خفقان‌آور و نفس کشیدن چه حزن‌انگیز است. می‌خواهد بگوید هر نوری، هر روزنه‌ای و هر امید تازه‌ای را با تمام توان به سوی خود می‌کشم. هر ثانیه را تنها به این امید سپری می‌کنم که دوباره شماها را ببینم و در آغوش بکشم. در کنار شما زندگی کنم. آزادی! زندگی! وقتی اسیر باشی و از بسیاری از حق و حقوق خود محروم، آن وقت است که این واژه زیباتر از پیش جلوه می‌کند.

نامه‌های زندگی

نامه در زمان اسارت تنها روزنه باقیمانده برای تابش نور، برای امید، برای احساس زنده بودن و حفظ هویت فردی و خانوادگی و ارتباط با دنیای آن سوی دیوارهای بلند، برجک‌های نگهبانی و سیم خاردارهای اردوگاه بود. اسیران مجرد در نامه‌ها خبرهای پدر و مادر، خواهر و برادر و در و همسایه و محله و رفقا را جویا می‌شدند و متاهل‌ها پیکر وضع معیشت خانواده، مشکلات همسر و بچه‌ها بودند. گاهی با نامه‌ا از راه دور مسائل پیش آمده در جریان زندگی خانواده‌شان را مدیریت می‌کردند. خواستگاری را که برای دخترشان پیدا شده بود، قبول یا رد می‌کردند. نظرشان را در مورد خواستگاری رفتن پسرشان و عروس آینده‌شان می‌گفتند. به اموال و ارثیه خود رسیدگی می‌کردند. حتی بعضی‌ها با توجه به شرایط مبهم و دورنمای بعید آزادی‌شان به همسرشان اجازه می‌دادند که در صورت تمایل، طلاق بگیرد و زندگی جدیدی را آغاز کند. حتی یک فرم وکالت نامه در ایران تنظیم شده و در دفاتر تنظیم اسناد رسمی اعتبار داشت که صلیب سرخ به اسیران می‌داد که آنها می‌توانستند برای مدیریت بعضی از مسائل زندگی‌شان، به شخصی دیگر وکالت بدهند.

در گذشت عزیزان در اسارت

گاهی روی نامه‌ها چند عکس منگنه شده بود. آزادگان با دیدن این عکس‌ها متوجه تغییرات خانه و محله می‌شدند. می‌فهمیدند که چهره پدر و مادر یا همسرشان در جریان زندگی چقدر شکسته شده است! بچه‌ها چقدر بزرگ شده و چه شکلی شده‌اند. گاهی هم از خانواده می‌خواستند عکس هم‌زمان شهیدشان را برای‌شان بفرستند. بدین این جور عکس‌ها انگیزه آنها را برای مقاومت و ایستادگی در شرایط سخت اردوگاه‌ها بیشتر می‌کرد. اخبار تلخ و شیرین هم در نامه‌ها به چشم می‌خورد؛ خبر درگذشت پدر و مادر یا بستگان یا شهادت رفقا. این جور وقت‌ها اسیران آسایشگاه‌های دیگر هم برای تسلیت گفتن و مراسم ساده فاتحه‌خوانی و ترحیم به آسایشگاه‌آن اسیر می‌رفتند.



شهروند: کتاب «چمدان سفید»، خاطرات و اطلاعاتی است از اسیران جنگ تحمیلی که بر اساس خاطرات مجیدشاه حسینی روایت و توسط محسن غضنفری نوشته شده. این کتاب به سفارش اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی جمعیت هلال احمر تهیه شده و توسط معاونت آموزش، پژوهش و فناوری جمعیت به چاپ رسیده است. از نکات مهم دیگر کتاب این است که زیر نظر ریاست جمعیت هلال احمر، دکتر پیرحسین گولیوند و مدبر روابط عمومی جمعیت، اشکان موسوی منتشر شده. کتاب از چند منظر قابل تأمل است. اول اینکه حاوی خاطراتی خواندنی و ارزشمند از روزهای اسارت آزادگان شریف کشورمان در خاک عراق است. و دوم اینکه گاهی اطلاعاتی فوق العاده درباره اسرا ارائه می‌کند؛ اطلاعاتی که کمتر به آن‌ها اشاره شده. به عنوان مثال شاید ندانید که کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از ابتدای دفاع مقدس تا زمان آزادسازی اسرا، ۱۳ میلیون و ۱۰۷ هزار و ۹۰۰ نامه تحویل دو کشور داد. از این تعداد، ۵ میلیون و ۶۲۴ هزار و ۱۵۴ نامه مربوط به اسیران ایرانی و خانواده‌های‌شان بود. خانواده‌های اسیران ایرانی ۲ میلیون و ۴۳۴ هزار نامه برای عزیزان‌شان فرستادند و تنها ۲ میلیون و ۱۸۹ هزار نامه از سوی آنها دریافت کردند. اگر این دورقم را از هم کم کنیم، متوجه می‌شویم که عراقی‌ها چقدر از نامه‌های اسیران ایرانی را کم و کور کرده و تحویل خانواده‌های‌شان نداده‌اند. این در حالی است که رفتار ایرانی‌ها با اسرای رژیم بعث بسیار انسان دوستانه و خداپسندانه بود. آنچه در ادامه می‌خوانید بخش‌هایی است از این کتاب که برای تان انتخاب کرده‌ایم.

نقش هلال احمر در تبادل نامه‌ها

هلال احمر در رد و بدل شدن نامه‌ها بین اسیران و خانواده‌های‌شان نقش اصلی را داشت. خانواده‌ها می‌آمدند و نامه‌ها را تحویل هلال احمر می‌دادند. اداره جست و جوی مفقودین آنها را به دفتر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در تهران تحویل می‌داد. دفتر صلیب سرخ در تهران نامه‌ها را به مقر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ژنوم می‌فرستاد. دفتر صلیب سرخ در ژنو آنها را به دفتر صلیب سرخ در بغداد ارسال می‌کرد تا تحویل مقامات عراقی شود و در نهایت به دست اسیران ما برسد. بنابراین چندین ماه طول می‌کشید تا یک نامه به دست اسیر برسد. عراقی‌ها هم خیلی اذیت می‌کردند. خیلی از نامه‌ها را سانسور می‌کردند یا آنها را پیش خود نگه می‌داشتند. برای این‌طور موارد، صلیب سرخ یک پیام آبی داشت که مثلاً یک اسیر که ۶ ماه نامه‌ای نداشت و از خانواده‌اش بی‌اطلاع بود، آن را امضای کرد و می‌فرستاد که من زنده‌ام! این پیام سانسور نداشت و سریعتر هم می‌رفت؛ «فقط من زنده‌ام!»

چشم‌انتظار چمدان‌ها

تبادل نامه‌ها بین اسیران و خانواده‌های‌شان کار سخت و طاقت فرسایی بود. بعضی از خانواده‌ها با وجود گذشت ماه‌ها یا سال‌ها از جنگ، هنوز خبری از فرزندان اسیر یا مفقودشان نداشتند. بعضی دیگر مدت‌ها بود که نامه‌ای از فرزندشان به دست‌شان نرسیده بود و تکران بودند. وقتی بعد از چند روز آب و جارو مرتب کردن اردوگاه، نمایندگان صلیب سرخ وارد آسایشگاه می‌شدند، نگاه اسیران بیش از هر چیز دیگری به چمدان‌هایی دوخته می‌شد که همراه‌شان بود. چمدان‌هایی سفیدرنگ که نامه‌های عزیزان‌شان را در خود جای داده بود. وقتی چمدان‌های بیشتری همراه‌شان بود، برق شادی در چشمان خسته‌شان می‌درخشید و وقتی فقط با یک چمدان می‌آمدند، غمی مبهم و تکرانی «نامه نداشتن» دلشان را در پنجه خود می‌فشرد. کمک می‌کردند و چمدان‌ها را به اتاقی که برای صلیب سرخ در گوشه اردوگاه در نظر گرفته شده بود، می‌بردند. بعد از شده‌های آسایشگاه‌را صدا می‌زدند تا بیایند و نامه‌ها را تحویل بگیرند. اولین چمدان باز می‌شد، نامه خوانده می‌شد و ارشده نامه‌ها را تحویل می‌گرفتند و به آسایشگاه خود می‌بردند. وقتی ارشد وارد می‌شد، همه منتظر بودند، با امید و دلشوره، اصوات می‌فرستادند و آن‌هایی که احساسی‌تر بودند، دور ارشد جمع می‌شدند!



شکنجۀ سفید

طبق قرارداد کنوانسیون سوم ژنو، هر اسیر جنگی حق دارد تا پایان اسارت به وسیله نامه‌نگاری با خانواده‌اش در ارتباط باشد اما عراق یا این قانون را اجرا نمی‌کرد یا به صورت دل‌خواهی و ناقص آن را انجام می‌داد؛ برای همین هم گاهی پیش می‌آمد که ماه‌ها و حتی سال‌ها، نامه اسیر ایرانی به دست خانواده‌اش نمی‌رسید؛ این در حالی بود که خانواده‌اش مدام برای او نامه می‌دادند. گاهی هم نامه‌های اسیر به خانواده‌اش می‌رسید اما پاسخی دریافت نمی‌کرد و نمی‌دانست که نامه‌هایش می‌رسند یا نه! عراق سعی می‌کرد علاوه بر جسم اسیران، روح آنها را به بند بکشد. یکی از ترفند‌هایش محروم کردن وی خبر گذاشتن اسیر از وضع خانواده‌اش به بهانه‌های مختلف بود. گاهی اسیری در اردوگاهی خطایی می‌کرد و عراقی‌ها اسم او را به عنوان خرابکار، یادداشت و تحریم نامه‌ای می‌کردند. گاهی نامه‌ها را به دلیل محتوای‌شان توقیف و اسم آن اسیر را در لیست سیاه‌شان قرار می‌دادند. تنبیهی که به نام «شکنجۀ سفید» نامیده می‌شد. تمام امید اسرا را ارتباط با ایران بود. رسیدن یک نامه آن‌ها را خیلی خوشحال می‌کرد اما بین ما افرادی بودند که قریب به ۶ سال از خانواده خودشان نامه دریافت نکرده بودند. سازمان متناقضین و استخبارات عراق در این امر نقش داشتند و این را نوعی تنبیه برای اسرای فعال و حزب‌اللهی در نظر می‌گرفتند.

ما اجرای لشکر بدر

از مجموع ۶۰ تا ۷۰ هزار اسیر عراقی، بیش از ۱۰ هزار نفر درخواست پناهندگی دادند و در کشورمان ماندند. از این تعداد، ۷ هزار نفرشان حاضر شدند با نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در تهران و شهرهای مختلف ملاقات بدون شاهد داشته باشند که

چرا اسرای عراقی فرار نمی‌کردند؟

اسیری که می‌آید اینجا، باید چه شرایطی برایش ایجاد شده باشد که درخواست پناهندگی بدهد و بعد برود با رژیم حاکم بر کشورش بجنگد؟! تمام این‌ها به چگونگی رفتار با این اسرا برمی‌گردد. اولین چیزی که یک اسیر جنگی به آن فکر می‌کند، این است که اگر می‌تواند فرار کند، یعنی یک اسیر جنگی تلاش برای فرار کردن و بیاگشت به وطن خودش را یک کار طبیعی می‌داند اما در طول زمانی که اسیران عراقی در اردوگاه‌های مای بودند، فقط سه یا چهار نفر آنها تلاش کردند فرار کنند که البته آنها هم ناموفق بودند و دستگیر شدند! بلکه عکس این ماجرا هم اتفاق می‌افتاد؛ یعنی اسیر عراقی وقتی که فرصت فرار هم برایش پیش می‌آمد، این کار را نمی‌کرد! یادم هست یک بار اسیری عراقی را از اردوگاه برای درمان به بیمارستان برده بودند. وقتی که کارهای درمانی روی او انجام می‌شد، نگهبان همراه او می‌رود تا کاری را که برایش پیش آمده، انجام دهد و بر گردد. اسیر عراقی کار درمانش زودتر تمام می‌شود، می‌آید می‌بیند که نگهبانش نیست. این اسیر باید چه کار کند؟! بهترین زمان است که فرار کند ولی ماشین درست کرایه می‌کند و به اردوگاه برمی‌گردد. به راننده می‌گوید من پول ندارم، صبر کن تا بگیرم و برایت بیاورم. بعد هم یک راست می‌رود دژ ثانی و می‌گوید اینقدر پول کرایه این ماشین شده، بهش بدهید برود! برای چه این اقدام‌رامی‌کند؟ در صورتی که می‌توانست فرار کند.

فرار از اردوگاه‌های عراق

در آن سو برعکس این قصه را داشتیم. دو نفر از اسیران ما به نام‌های زاگرس میرانی و محمدرضا عبیدی در اول فروردین ماه سال ۱۳۶۲ توانستند از اردوگاه موصل یک، از جنگ یعنی هابگیریزند و بعد از ۲۷ شبانه‌روز پیاده روی و پشت سر گذاشتن خطرات بی‌شمار، به شکل معجزه‌آسایی وارد کشور شوند. بعد از این قصه، از فرار اسیران ماجلویگیری شد. چون عراقی‌ها که شوکه شده بودند، به برخورد بسیار شدیدی با اسرای ما در اردوگاه‌ها کردند. بچه‌ها خیلی اذیت شدند. شما حساب کنید اگر ذره‌ای پنجره‌ای که باز بود و از آنجا نور می‌آمد، آن‌را هم با آجر و بلوک سیمانی پوشانند. مثلاً تا قبل از این بچه‌های ما اجازه نیم ساعت هواخوری روزانه در حیاط اردوگاه را داشتند که تا ۶ ماه آن را ممنوع کردند. یا اسیران دیگر را به شدت شکنجه می‌کردند تا بفهمند که آنها چطور تصمیم گرفته‌اند و چگونه از اردوگاه فرار کرده‌اند؟! برای همین رفتارهای غیرانسانی نیروهای یعنی بود که حاج آقا بوتربابی به بچه‌ها پیام دادند که برای حفظ جان خودشان و دیگر اسرا دیگر کسی فرار نکند و گرنه بچه‌های ما که آنجا اسیر بودند و ما آنها را می‌شناختیم خیلی راحت می‌توانستند دست به فرار از اردوگاه‌های عراق بزنند اما برای اینکه دیگران اذیت نشوند، دیگر این کار را انجام ندادند.



ابتکاری برای اسرای عراقی

کار بزرگ دیگری که در هیچ کنوانسیونی از جمله کنوانسیون سوم ژنو موجود نیست ولی ما به طور ابتکاری و به عنوان عمل انسانی، اسلامی و برای مراقبت از وضعیت روحی-روانی اسیران عراقی انجام دادیم، این بود که امکان ملاقات آنها را با خانواده‌های‌شان فراهم کردیم. ما به مقامات عراقی پیشنهاد این کار را دادیم ولی آنها قبول نکردند. با این حال ما به خانواده‌های عراقی که می‌توانستند خودشان را به ایران برسانند، اجازه می‌دادیم که در اردوگاه حشمتیه یا پرنکد با اسیران‌شان ملاقات کنند. گاهی بعضی از اسیران با همسران‌شان سه‌شنبه‌ه روز در یک سوئیت زندگی می‌کردند. برای خود صلیب سرخ‌ها این قصه جالب و نو بود. در هیچ جنگی این قضیه اتفاق نیفتاده بود که نیروهای نگه‌دارنده به یک اسیر اجازه دهند با خانواده‌اش ملاقات کند. در کشور ما این اتفاق انسان دوستانه افتاد که فراتر از تمام کنوانسیون‌های ژنو بود ولی رژیم عراق هیچ وقت چنین کارهایی را انجام‌داد.